

روزنامه خاطرات غلامعلی خان

عزیزالسلطان

(ملیجک ثانی)

۱۳۳۲ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و سی و دو هجری قمری

یکشنبه غره شهر محرم ۱۳۳۲

بر حسب معمول کسل بودم، مشغول کتاب خواندن شدم تا وقت نهار، بعد از نهار هم کتاب خوانده، تا عصری نماز خوانده، به جائی نرفته، تماشای منزل بودم. شب را هم گاهی با بچه‌ها بازی می‌کردم، گاهی کتاب می‌خواندم، حال هم خوش نبود، چندین شب (و) روز است (که) نهار و شام صحیح نمی‌خورم.

دوشنبه ۲ شهر محرم ۱۳۳۲

والاحضرت اقدس، من را پای تلفن احضار فرموده، رفتم. بعضی فرمایشات فرمودند (که) فردا بروم در خانه حضور اعلیحضرت و ناصرالملک گفتگو بکنم. کسل بودم، کتاب می‌خواندم.

امروز در وزارت خارجه به شاگردهای مدرسه سیاسی دیپلم می‌دادند، سفیر کبیر خطابه خوانده بود.

سه شنبه ۳ شهر محرم ۱۳۳۲

سوار شده رفتم به در خانه. از در شمس العماره پیاده رفتم توی باغ، تو آلاچیق بخاری گذارده‌اند. موثق الدوله، حاجب الدوله، احتشام الملک، بشیرالملک، ناصرالملک، بودند، بعد هم ظهیرالدوله، عمیدالدوله، ارفع الدوله، آصف السلطنه آمدند.

اعلیحضرت همایونی بیرون تشریف آوردند، رفتم حضور، شرفیاب شده، از الاحضرت اقدس و ظل السلطنه احوالپرسی فرمودند. اظهار مرحمت کردند. بعد آمدم توی باغ گردش کرده، ناصرالملک هم آمده جلو اطاق ایستاد، بعضی پیغامات والاحضرت اقدس به ناصرالملک فرموده بودند رسانده، ظهر شده، آمدم منزل. نماز خوانده، بعد والاحضرت پ(ای) تلفن احضار فرموده، سوار شده رفتم امیریه، بیرون

تشریف داشتند. اعلم السلطنه، میرزاها، اجزای شخصی، اسمعیل خان میر پنج، بودند، رعیت‌های املاک والاحضرت که مدتی است عارض هستند بودند.

یک ساعت به غروب مانده یا سلطان محمود میرزا سوار شده رفتیم پارک حضرت اقدس ظل السلطان که سفارت اطریش است. امروز عید تولد امپراتور اطریش (است)، وزیر مختار و خانم عید می‌گیرند. سوار شده از طرف والاحضرت رفتیم آنجا، تهنیت گفته سعدالدوله، وثوق الدوله، محتشم السلطنه، مشیرالدوله، مؤتمن الملک، معدل السلطنه، ممتحن الدوله، قوام السلطنه، مستشارالدوله، احتشام الملک، شریف الدوله، نصرت السلطنه، از سفر اسفیر کبیر عثمانی، وزیر مختار آلمان، وزیر (مختار) ایتالیا، وزیر (مختار) اسپانی، «شازده فر» روس، اجزای قزاقخانه (و) بعضی از فرنگی‌ها بودند.

چهارشنبه ۲ شهر محرم ۱۳۳۲

با قوام السادات سوار شده رفتم که بروم مسجد آقا سید عزیزالله روضه، توی باران جمعیت زیاد بود. زن زیادی رخت محرمی می‌خریدند. در تیمچه حاجی محمد حسین حریر فروش خانم‌های خوب که مایل (به) تمتع بودند، (به) نظر رسید. بعد سوار شده رفتم منزل سردار ظفر، خودش نبود سردار بهادر بود، بعد هم سردار ظفر با امیر مجاهد آمدند.

امیر مجاهد چند روز است آمده، که یوسف خان باشد. نهار من را نگاهداشته، عصری سوار شده آمدم منزل حاجی عمیدالملک، چند روز است از فرنگستان آمده است.

پنجشنبه ۵ شهر محرم ۱۳۳۲

رفتم حمام، عزیزاقدس هم با من لخت بود، گریه زیاد می‌کرد، ماشاءالله گوش من را توی حمام برد، این روزها به هر چیزی ایراد می‌گیرد، عشقش به این گرفته است

(که) بی جهت گریه کند.

از حمام بیرون آمده، صرف نهار کرده، نماز خوانده، مشغول کتاب خواندن شدم. ماشاءالله ایراندخت، عزیزاقدس، ماشاءالله علی اصغر خان که شیطانی می‌کرد، صدا می‌کرد، مثل ماه.

زالوهای من نبودند، که مقصود آقا میرزا آقا خان و حسن خان باشند، تا خیلی دارا بودم آقا میرزا آقاخان نیشش را مثل زالو گذارده خون من را می‌مکید (وقتی) فهمید که دیگر خونی در بدن من نیست، قدری خونابه باقی مانده بود، آقای حسن خان سر نیشش را بند کرده، آن باقی خونابه را هم ایشان میل کردند و حالا همه روز می‌آیند که اگر ته مانده‌یی باشد، میل نمایند. اگر (چه) من با خدای خود شرط کرده‌ام از بابت این دو نفر هیچ نگویم. برای این که حواله‌شان را به خدا واگذار کرده‌ام. اگر بخواهیم شرح حال (و) گزارشات ایشان را، یعنی این دو برادر را، بنویسم (در) واقع مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

باری حاجی مبارک خان آمده از طرف والاحضرت از سرکار معززالملوک و من دعوت کرده برای عصرها، روضه امیریه، در همان حسینیه مرحوم منیرالسلطنه در بیرونی ظل السلطنه.

از سه ساعت به غروب باران ایستاد ولی هوا ابر (و) تیره بود. باز سرم را به کتاب و بچه‌ها گرم می‌کردم. تا شب، نماز خوانده، قدری روزنامه نوشته، باز کتاب می‌خواندم. حال هم کسل است. خیالات روحانی اذیت می‌کند.

جمعه ۶ شهر محرم ۱۳۳۲

رفتم حمام، امیر علی اصغر خان جونی هم با من لخت شد، ماشاءالله، هزار ماشاءالله شیطانی می‌کرد. توی خزانه دست‌هایش را به آب می‌زد، خیلی با مزه بود. نماز

خوانده، قدری روزنامه نوشته، هوا هم شب یواش یواش شروع به باریدن کرد. بچه‌ها بازی می‌کردند (و) سر من را گرم می‌کردند.

شنبه ۷ شهر محرم ۱۳۳۲

سرکار معززالملوک با عزیز اقدس رفتند روضه آقا سید کمال. من با ایران (و) علی اصغر خان بازی می‌کردم تا بعد از ظهر. نماز خوانده، قدری کتاب آبی خوانده، امیر علی اصغر شیطانی می‌کرد. شب هم زالوها که آقا میرزا آقا خان و حسن خان باشند آمدند، قدری بودند، رفتند.

یکشنبه ۸ شهر محرم ۱۳۳۲

هوا صبح ابر بود ولی قدری که از روز رفت، هوا آفتاب شده بود، سرد هم بود. کوه‌های دوشان تپه (و) سه پایه را هم برف زده، سفید کرده بود. شمیرانات را هم برف زده است. باری کوچه‌ها گل زیادی است. پیاده رفتم منزل آقا سید کمال الدین روضه صمصام السلطنه، آقا سید محمد امام جمعه، حاجی آقای شیرازی مشکوٰۃالدوله لقمان الملک (و) پسرهای آقا سید عبدالله مرحوم بودند.

آمدم منزل. ایران‌دخت (و) عزیزاقدس علم درست کرده بودند، دسته شده بودند. صرف نهار کرده، قدری روزنامه نوشته، بعد کتاب خوانده، با بچه‌ها بازی می‌کردم.

مغرب سوار شده رفتم منزل ساعدالدوله سپهدار هم. آنجا بود. انتظام الدوله، نصیرحضور، نصرت الملک، بعد هم وثوق الدوله وزیر خارجه آمدند، مدتی صحبت کرده، پریروز رفته بود و رداورد با اقبال الدوله. مستوفی الممالک (و) جلال الدوله هم مدتی است آنجا هستند. می‌گویند مستوفی الممالک قهر کرده و استعفا داده است. ظفرالسلطنه هم دو سه روز است آمده است از کردستان.

دوشنبه ۹ شهر محرم ۱۳۳۲

سرکار معززالملوک رفتند منزل آقا سید کمال روضه، بچه‌ها هم رفتند. امیر علی اصغر خان هم نذرش سقائی است. چپیه عگال کرده بودندش. ماشاءالله هزار ماشاءالله خیلی قشنگ شده بود. بعد رفتیم برای چهل و یک منبر، زمین هم گل بود به زحمت راه‌ها را می‌پیمودیم.

امروز هم حضرت ولیعهد رفته بودند مسجد شیخ عبدالحسین که ترک‌ها روضه می‌خوانند.

چهارشنبه ۱۰ شهر محرم ۱۳۳۲

زیارت عاشورا را توی حیاط خوانده، سرکار معززالملوک هم رفت به تماشا(ی) دستجات در سبزه میدان (و) آن طرف‌ها. من هم با شعبان پیاده رفتم از خیابان چراغ برق توی میدان توپخانه.

اعلیحضرت همایونی هم در سر در شمس‌العماره بودند. (در) خیابان ناصریه جمعیت زیادی بود، راه نبود (که) آدم تردد کند، جمعیت زیادی بود (در) پشت بام‌ها و سبزه میدان، دو دسته هم دیده شد. ژاندارم، پلیس، قزاق با هر دسته‌یی بودند، صاحبمنصب‌های سوئدی هم با دستجات اغلب سواره بودند. توی سبزه میدان هم رئیس نظمیة ایرانی که پسر مرحوم والی باشد با رئیس واقعی که یکی از سوئدی‌ها باشد نشسته بودند، اغلب از سوئدی‌ها هم سواره توی میدان ایستاده بودند (و) مردم را پس و پیش می‌کردند. احتشام‌الملک را دیده، درشگه او را سوار شده آمدم منزل.

می‌خواستم نهار بخورم که شعبان خان آمده گفت علی خان پیشخدمت والا حضرت اقدس آمده عرض می‌کند که والا حضرت شما را به تعجیل احضار فرموده‌اند، سواره هم آمده است. فوراً رفتم بینم برای چه من را والا حضرت احضار فرموده، از علی خان پرسیدم، گفت جلال‌الدوله مرحوم شده‌اند، خیلی تعجب کردم،

برای اینکه جلال الدوله ده روز است که رفته با مستوفی الممالک ورداورد، شکار، گفت در همان ورداورد مرحوم شده است. به تعجیل رفتم امیریه، حضور و الاحضرت شرفیاب شده، بالای پشت بام بودند (و) زیارت عاشورا می خواندند.

فرمودند جلال الدوله امروز نزدیک صبح در ورداورد مرحوم شده است. مستوفی الممالک آمده شهر منزل اقبال الدوله است، به من شرحی نوشته است که این واقعه روی داده است (و) کسب تکلیف کرده است. من و آقای سلطان محمود میرزا را فرستادند که برویم آنجا همراهی کرده باشیم، هر چه به عقلشان برسد برای ختم (و) دفن و تشییع جنازه بگویند، حضور و الاحضرت عرض بکنم.

باری سوار شده آمدم منزل اقبال الدوله. مستوفی الممالک رفته بود منزل جلال الدوله که به همدم السلطنه همشیره اش، عیال جلال الدوله و ملکه زمان (و) کوکب السلطنه، همشیره جلال الدوله، عیال معین السلطان اطلاع بدهد.

باری رفتیم آنجا، (در) حیاط اقا بلال خان خواجه جلال الدوله. معین السلطان و ظهیرالاسلام بودند. قدری نشسته، مستوفی الممالک هم از اندرون آمده بیرون، فرمایشات و الاحضرت را رسانده، اظهار تشکر کرده، جهت این واقعه را پرسیدم، معلوم شد که مدت ده روز است که رفته اند شکار، چند روز هم معین السلطان (و) اعتصام السلطنه آنجا بوده اند، چند روز پیشترش هم اقبال الدوله با سپهدار با اتومبیل رفته بودند (و) عصر مراجعت کرده بودند.

جلال الدوله به مرض کلیه مدتی بود مبتلا بود، دکتر کاشر هم امسال به او گفته بوده است بایست احتیاط خود را خیلی بکند که اگر یک اندازه مرضی به تو روی دهد خطرناک است، باری چند روز قبل مبتلا شده بوده به درد دل، بعد حالش سخت شده بوده، «دکتر کاشر» حکیم سفارت انگلیس هم دو مرتبه آمده بود. «دکتر کاشر» چند شب آنجا بوده، مشغول معالجه بود، انجکسیون کرده بود. از قراری که مستوفی الممالک

می گفت آن به آن تغییر می کرده، و حال ضعف به او دست می داده است، وصیت هم نکرده بوده، گفته است از مردن ترسی ندارم، درد اذیت می کند. حواسش هم تا نزدیک مردنش خوب بوده. دیشب نزدیک سحر تمام کرده بوده است، نعش را گذاردند آنجا، خود مستوفی الممالک آمده است. «دکتر کاشر» هم آمده بود. وزیر مختار انگلیس هم دو روز پیش آنجا مهمان بوده است. باری بعد یواش یواش سر مردم باز شد. عین الدوله، سیف الدوله، ارفع الدوله، سردار ظفر، سردار بهادر، سردار محتشم، امیر مجاهد، علاءالملک، اعتصام السلطنه، صاحب اختیار، وکیل السلطنه، میرزا احمد خان، حکیم الملک، شهاب الملک، شمس الشعراء ظفر السلطنه و.... اگر بخوایم اسم و لقب بنویسیم یک کتاب می شود. مستوفی الممالک دو سه شب بود نخوابیده بود رفت اندرون استراحت کند. سوار شده رفتیم امیریه حضور و الاحضرت بعد سوار شده آمدم دوباره منزل جلال الدوله. بعضی پیغام ها به مستوفی الممالک داده آمدم منزل.

چهارشنبه ۱۱ شهر محرم ۱۳۳۲

سلطان محمد میرزا (و) اقتدار السلطنه، آمدند اینجا که با هم برویم سر ختم، سوار شده رفتیم منزل جلال الدوله، باز گفتگوی ختم شد، بعضی ها می گفتند که بایست ختم در مسجد شاه گذارده شود، بعضی ها می گفتند در عمارت بزرگ که خرابه است (و) اطاق هایش غیر مسکون است (و) شیشه ندارد. همین طور در گفتگو بودند.

سوار شده آمدم منزل. نماز خوانده رفتیم پای تلفن با الاحضرت اقدس قدری صحبت کرده، پیاده آمدم مسعودیه، ختم را گذارده بودند. بنا بود در مسجد شاه ختم بگذارند موقوف شده، شیشه بر آورده بودند (و) تالار بزرگ را شیشه می انداخت. اطاق ها را فرش می کردند.

یک ساعت و نیم به غروب هم و الاحضرت اقدس آمدند، علاء السلطنه،

سعدالدوله، عین الدوله (و) بختیاری‌ها بودند. والاحضرت مدتی نشسته بعد تشریف بردند. بنابر این است (که) روز جمعه سه ساعت پیش از ظهر، تمام بایست در امامزاده حبس جمع بشوند، از نظام و توپخانه و غیره، با تشریفات حمل جنازه را بکنند.

پنجشنبه ۱۲ شهر محرم ۱۳۳۲

سرکار معززالملوک با منیرالدوله رفتند خانه جلال الدوله، من هم پیاده رفتم آنجا. تالار بزرگ را فرش کرده بودند، دو مجلس سفره انداخته بودند، یکی را مستوفی الممالک پذیرائی می‌کرد (و) یکی را عین الدوله. بعد از نهار دوباره ختم شروع شد. تقریباً سه ساعت به غروب محمد حسن میرزای ولیعهد آمده ختم را برچید ختم زنانه را هم آسید خانم آمده برچیدند. آقا سید صادق روضه خواند (و) حضرت ولیعهد تشریف بردند.

«شازده فر» و وزیر مختار انگلیس هم یک ساعت به غروب آمدند. ژنرال قزاق هم سر ختم آمده قدری نشسته رفت.

اخبارات تازه این است که: دز آشوب خانه علاءالسلطنه رئیس الوزراء آتش گرفته، یک عمارتی هم تازه ساخته بودند، از قراری که گفته‌اند، به قدر بیست هزار تومان ضرر به او خورده است، تمام سوخته (است).

جمعه ۱۳ شهر محرم ۱۳۳۲

صبح بعد از شکر حضرت رب العزة، هوا صبح قدری ابر بود ولی باز شده آفتاب خوبی شد.

چهار ساعت از دسته گذشته قرار است نعش جلال الدوله را از امامزاده حسن حرکت بدهند. شاهزادگان، اعیان، اشراف، جمعیت زیادی از وزراء متفرقه، مستوفی

الممالک، عین الدوله و تمام قزاقخانه با موزیک (و) سه اراده توپ، ژاندارم، پلیس گارد، سرباز، تویچی، اجزای کشیکخانه، (با) تشریفات مفصل، صبح در امامزاده حسن جمع بودند. سپهدار و بختیاری‌ها با سوارشان. باری من کسل بودم نرفتم. سرکار معززالملوک تشریف برده بودند.

باری سه مرتبه هم توپ شلیک کرده‌اند. یک مرتبه در وقت حرکت دادن، یک مرتبه هم بین راه یک مرتبه هم در وقت دفن کردن. سر مقبره شاه شهید دفن کردند.

عصری نماز خوانده، یک ساعت به غروب مانده سوار شده رفتم منزل ساعدالدوله نبود. رفتم منزل حشمت الدوله، معتمد الممالک آنجا بود با موثق الممالک دائی حشمت الدوله. بعد ممتحن الدوله با پسرش آمد. پسرش مدت‌ها بود فرنگستان بود. تحصیلات خوب کرده، حالا هم توی قزاقخانه صاحب‌منصب است.

اخبارات تازه این است: دو نفر که لباس فعله تنشان بود، رفته بوده‌اند در خانه اسمیل خان ارمنی، قزاقخانه، سراغ خانه او را گرفته بوده‌اند گفته بوده است من هستم. بعد خیلی قسمش داده بوده‌اند که خودت هستی، از بعضی‌ها پرسیده بوده‌اند، تحقیقات کرده بوده‌اند، گفته بوده‌اند حالا که خودت هستی من با تو یک کار محرمانه دارم، درها را بسته بوده‌اند، اسمیل خان را قسم داده بوده‌اند که یک سری داریم می‌خواهیم به شما بگوئیم، بعد از آن که از اسمیل خان قول گرفته (بوده‌اند) دست کرده توی جیبش یک لیره در آورده، بعضی‌ها می‌گویند پول قدیم بوده است. بعضی‌ها می‌گویند منات روسی بوده است. باری گفته بوده است که این پول را چند می‌خری؟ گفته بوده است پنج تومان می‌خرم، گفته بوده دو تایش را فروختم پنج تومان و دو هزار سه هزار. بالاخره گفته بود من فعله هستم جائی که (کار) می‌کردم یک هزار عدد از این پول‌ها توی خاک پیدا کرده‌ام. پول‌ها زنگ زده سیاه شده توی گل بود. اسمیل خان امتحانات کرده بود دیده

بود طلاست. طمع به او غالب شده بود گفته بود می خرم. فعله گفته بود فردا شب پول حاضر کن، اینجارا خلوت بکن، من پول ها را می آورم. فردا شب که شب دوازدهم باشد دو ساعت از شب رفته آمده بود، به یک روایت دو نفر بوده اند، یکی پیرمردی بوده است، دیگری جوانی بوده است. فردا شب آمده بوده اند، یک کیسه پول هم زیر بغلشان بوده، آورده بوده اند، کیسه را گذارده بوده اند روی میز، اسمیل خان دست کرده بود از توی کیسه چند تا از آن گل ها که تویش پول بود بیرون آورده بود، دیده بوده است تمامش پول طلاست که لای گل هاست. اسمیل خان هم رفته بوده پنج هزار تومان پول اسکناس تمامش اسکناس بزرگ بوده است آورده بوده تحویل داده بوده، مرتبکه هم یک دستمال کثیف (و) پاره آورده بود از جیبش بیرون. به یک روایت بعد که پول ها را تحویل می داده است ده بیست تائی کم بوده، گفته بوده است که آن رفیقم خواهد آورد، یک روایت این است که گفته بود رفیقم رفته آنجا که پول ها را پیدا کرده ایم، باز پول هست بیاورد. بعد اظهار تشویش کرده بوده است که مبادا رفیقم گیر افتاده باشد. یا اینکه گفته بوده است که (شاید) ده بیست تائی این پول ها (را) برده باشد جائی خرد کرده باشد (و) گیر افتاده باشد، من خیلی مشوش هستم. این پول ها را یک جائی بگذارید که من مطمئن بشوم تا بروم بینم به سر رفیقم چه آمده چرا دیر کرده است؟ می برند. پولها را در یک صندوق آهنی می گذارند. پول های لای گل بوده. آن وقتی که می خواهد اسکناس ها را که توی دستمال است در بیاورد معلوم می شود دستمال را توی جیبش عوض کرده بوده است. می گذارد توی صندوق درش را بسته کلید را می دهند به دست همان آدم (که) اسباب اطمینان (او) باشد. می رود که زود مراجعت کند. همان رفتن است که رفته، بعد اسمیل خان هر چه معطل می شود می بیند اثری از صاحب پول ها نیست. طمعش غالب می شود. می رود در صندوق را باز می کند که پول ها را از توی گل ها بیرون بیاورد پاک بکند، به هزار معرکه، وقتی که در صندوق را باز می کند، کیسه را بیرون

می آورد، می بیند تمامش گل است و در جوفش هیچ نیست، دستمال را باز می کند می بیند تویش خره کاغذ بیخودی است، همان شبانه داد و فریادش به آسمان بلند می شود. به کمیسر عارض می شود، حالا که پول ها الحمدلله از جیب این پدر سوخته رفته است.

شنبه ۱۴ شهر محرم ۱۳۳۲

عصری برخاسته پیاده رفتم منزل بانوی عظمی، تسلیت گفته، سوار شده رفتم منزل مجدالدوله احوالپرسی، چند روز است کسالت دارد، ناخوش است. از اخبارات تازه این است که: امروز صبح حضرت اقدس با اتومبیل سپهدار با سلطان محمود میرزا، اقتدار السلطنه، اعلم السلطنه، (و) دو سه نفر نوکر (و) دو نفر قزاق روس رفته اند به قم. دو شب خواهند ماند. لقب جلال الدوله را هم دادند به قیصر میرزا پسر مرحوم جلال الدوله.

یکشنبه ۱۵ شهر محرم ۱۳۳۲

عصری چهار ساعت به غروب مانده سرکار معزز الملوک بر حسب دعوت همدم السلطنه تشریف بردند حضرت عبدالعظیم سر خاک مرحوم جلال الدوله، در حضرت عبدالعظیم جمعیت زیادی از خانم ها بوده اند (و) تشریفات زیادی هم به عمل آورده اند. (در) باغ سراج الملک هم میوه و شیرینی عصرانه فراهم آورده بوده اند.

دوشنبه ۱۶ شهر محرم ۱۳۳۲

حالم خوش نبود کسل بودم. به جائی نرفته، صرف نهار کرده، استراحت کرده، کتاب می خواندم. والا حضرت اقدس هم از قم تلگراف احوالپرسی فرموده بودند.

سه شنبه ۱۷ شهر محرم ۱۳۳۲

امروز را تمام در منزل بودم، کسل بودم. به جایی نرفته، گاهی به خواندن کتاب، گاهی استراحت می کردم.

چهارشنبه ۱۸ شهر محرم ۱۳۳۲

امروز تمامش را در منزل بودم. به جایی نرفته، کتاب می خواندم، شب هم حسن خان و میرزا عزیزالله آمدند، قدری به من چپ چپ نگاه کرده رفتند.

پنجشنبه ۱۹ شهر محرم ۱۳۳۲

یک ساعت به غروب مانده سوار شده رفتم منزل مرحوم جلال الدوله پیش مستوفی الممالک جهانسوز میرزا هم بود، مستوفی الممالک اندرون بود. بعد آمده بیرون اطاق حاجی بلال خان مدتی نشسته صحبت می کردیم. فردا هم اعلیحضرت سلطان احمد شاه ده روزه تشریف فرمای جاجرود خواهند شد.

جمعه ۲۰ شهر محرم ۱۳۳۲

عصری یک ساعت به غروب مانده سوار شده رفتم سفارت روس، عید میلاد امپراطور روس بود، جمعیت زیادی بوده (اند)، یعنی هر کس را که می خواستید بود، از وزراء (و) شاهزادگان (و) اعیان (و) اشراف به جز علماء. هر کس را می خواستید، از صاحبمنصب های قزاق، سوئدی ها و ... سفرای خارجه بودند.

بعد آمدم منزل سردار ظفر، سالار مسعود دو سه روز است آمده است، چند روز دیگر هم می رود فرنگستان. سالار اشرف پسر احتشام السلطنه هم بود. او هم می رود به

فرنگستان. بعد سردار ظفر هم آمده با سردار بهادر نشسته صحبت کردیم، شام را هم، من را نگاه داشته، شام خورده، ساعت چهار مراجعت به منزل کردم.

شنبه ۲۱ شهر محرم ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل سپهدار، نبود. بعد آمدم منزل فخرالملک که چند روز است از عراق آمده، عضدالسلطان بجای او حاکم شده است. سه روز پیش باز مجدداً از عدلیه یک اخضاریه برای من آورده بودند سه هزار تومان ضیاء نظام و وراث مرحوم میرزا نبی خان ادعا می کنند. یک عریضه به هیأت وزراء نوشتم که قانونی وضع شده (که) خالصه ای که دولت ضبط کرده، بعد به یکی بخشیده است، عدلیه حق رسیدگی و دخالت ندارد، (در) عدلیه گفتند قانونی مجدد وضع کرده اند. دولت (و) هیأت وزراء بایست دوباره در این باب تأکید و رأی بدهند. سوار شده برای این کار رفتم در خانه، هیأت وزراء در عمارت ایض. کاغذمان را دادیم بردند پیش مستوفی الممالک. تا ساعت دو از شب گذشته در خانه بودیم به همراهی مستوفی الممالک. الحمدلله کار دوباره صورت گرفته وزراء رأی دادند (و) حکم سختی به وزارت عدلیه نوشتند که عدلیه حق رسیدگی به خالصه جاتی که دولت بخشیده است ندارد. برای اینکه دولت ضامنش است. هیأت وزراء بر هم خورده، من با مستوفی الممالک آمدم تا در عالی قاپو. او پیاده رفت منزلش من هم سوار شده آمدم منزل.

یکشنبه ۲۲ شهر محرم ۱۳۳۲

امروز تمامش را در منزل بودم. یک ساعت به غروب مانده سوار شده رفتم منزل سپهدار، تا نیم ساعت از شب گذشته آنجا بودم، بعد سوار شده آمدم منزل. امشب یک دسته سینه زن از چاله میدان حرکت کرد خیلی مفصل پنجاه طبقه حجله چراغ برق داشتند.

دوشنبه ۲۳ شهر محرم ۱۳۳۲

دیشب والاحضرت اقدس از قم مراجعت فرموده‌اند. ظل السلطنه هم در رکابشان آمده است. به جایی نرفتم، حال هم کسل بود. قدری روزنامه نوشته، چون شب چله بود قدری هندوانه صرف شد.

سه شنبه ۲۴ شهر محرم ۱۳۳۲

سوار شده رفتم در خانه. کابینه رئیس الوزراء نصرالملک را ملاقات کرده، کاغذی که میبایست به عدلیه بنویسد، گفته شد بنویسد. نیم ساعت از شب گذشته آمدم منزل. والاحضرت اقدس با تلفن احوالپرسی کردند.

چهارشنبه ۲۵ شهر محرم ۱۳۳۲

قدری کتاب خوانده، کسل بودم. قدری دراز کشیده به رسم معمول عصری نماز خوانده، رفتم بیرون. مدتی نشسته سکوت به رسم معمول داشتم. روزنامه نوشته، شکر خدا را گفته استراحت کردم.

پنجشنبه ۲۶ شهر محرم ۱۳۳۲

امروز تمامش را در منزل بودم. به جایی نرفته، قدری کتاب خوانده، کسل به رسم معمول بودم.

روزنامه توفیق آذربایجان شرح مفصلی نوشته بود، بر ضد مشروطه و بختیاری‌ها بد نوشته بود که ما اهل آذربایجان مشروطه و مجلس نمی‌خواهیم انتخابات یعنی چه؟ یک ساعت از شب گذشته هم سرکار معرزالملوک تشریف آوردند، صحبت می‌کردند، از قراری که صحبت می‌کردند: دیشب خدا به حضرت اقدس خیلی رحم

فرموده است، دیشب منزل مرحوم جلال الدوله بوده است. وقتی که مراجعت فرموده بوده است، تشریف برده بودن حمام که اصلاح بکنند که امروز بردند سفارت روس، وقتی که میانه حمام رسیده بودند، نزدیک خزینه، یکمرتبه، آجرهای حمام در زیر پای حضرت اقدس فرو می‌رود، تا نصف تنه حضرت اقدس هم می‌رود فرو توی جهنم حمام، به جز یک نفر هم کسی نبوده است، بعد که بالاتنه گیر می‌کند، به هزار معرکه، بیرونشان می‌آورند، پروپاهایشان زخم شده بوده است.

جمعه ۲۷ شهر محرم ۱۳۳۲

صرف نهار کرده، قدری استراحت کرده، کتاب می‌خواندم. به رسم معمول کسل (بودم). یک ساعت به غروب مانده سوار شده رفتم امیریه رفتم حضور والا حضرت شرفیاب شده، ظل السلطنه هم در حضورشان بود، یک زن فرنگی، که علم هسینوتیزم دارد، بود، اشرف السلطنه هم بود.

شنبه ۲۸ شهر محرم ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل سردار بهادر، قدری آنجا در اطاق صاحب نسق نشستیم، رفتم منزل عضدالدوله، نبود. قدری بارخانه درست کرده که حسن خان صبح ببرد برای مستوفی الممالک (و) سردار ظفر (و) موثق الدوله در جاجرود.

یکشنبه ۲۹ شهر محرم ۱۳۳۲

چند روز است به اندازه‌ی خیالم پریشان است که مافوق ندارد، هیچ حواس خودم را نمی‌دانم که چه می‌کنم، حال بی‌نهایت پریشان است، برای اینکه می‌گویند حاجی‌های راه مکه معظمه را اعراب چاییده‌اند، از شان هم کشت و کشتار زیادی

کرده‌اند، من خیالم برای سرکار خاصه خانم خیلی پریشان است. کاغذ و تلگرافی هم از شان نرسیده است. با این خبرها که شهرت دارد که اعراب خیلی از حاجی‌ها را قتل و غارت کرده‌اند، بعضی‌ها را هم می‌گویند که به مکه نرسیده‌اند به همین واسطه. باری خیلی حواسم پریشان (و) کسل هستم. دو سه روز است که هیچ غذا نخورده، شب‌ها خواب نکرده‌ام که اگر بخواهم شرح کسالت حال خود در این دو سه روز را بدهم یک کتاب می‌شود. امیر مجاهد بختیاری با محمد خان سالار اعظم پسر سردار اسعد هم امروز رفتند به طرف بختیاری، اعلان انتخابات را گویا مشغول چاپ کردن (هستند) که انتشار بدهند.

روزنامه توفیق آذربایجان باز شرح مبسوطی بر ضد مجلس و مشروطه مقاله نوشته است.

دوشنبه ۳۰ شهر محرم ۱۳۳۲

پیاده رفتم سر راه منزل اقبال الدوله. پرسیدم گفتند دیشب آمده‌اند رفتم پیش اقبال الدوله. مدتی صحبت کرده، معلوم شد، دیشب آمده‌اند چند شبی آنجا بوده‌اند، شکار خوبی کرده‌اند. جمعی هم آنجا فضولتاً رفته بوده‌اند خودشان را آنجا جا کرده بودند، از قبیل نظام السلطان و چند نفر دیگر.

اقبال الدوله گفت: من دیدم که برای آقای مستوفی الممالک اسباب ضرر و اذیت است او را آوردم به شهر. چند تا هم شکار زده بودند. شاه هم یکی خودش زده بود، سه چهارتا را هم به اسم شاه زده بودند. معلوم می‌شود که بارخانه ما هم به مستوفی الممالک و سردار ظفر نرسیده است. باری از آنجا رفتم منزل همشیره، گفتند حسن خان از جاجرود مراجعت کرده، رفتم دیدمش، معلوم شد بارخانه‌ها رسیده بوده است. مال موثق الدوله را داده بوده، باقی را از قول من برای اعلیحضرت همایونی برده بوده‌اند.

اعلیحضرت همایونی هم خیلی خوششان آمده بوده، بیست تومان هم به حسن خان انعام داده بوده است. پیاده انداختم توی پس کوچه‌ها آمدم خیابان از آنجا آمدم رو به تکیه دباغ خانه (که آنجا) تعزیه می خوانند، تازه تمام شده بود، وزیر مختار اطیش (که) بازن و دخترهایس رفته بودند تماشا دیده شدند.

آدم رو به منزل در خیابان شاه آباد، جمعیت زیادی بود به قدری که راه نبود. یک دسته سینه زن از محله شاه آباد راه افتاده، به قدر هفتاد، هشتاد طبق کش، چندین محله که هر کدام چندین چراغ‌های نفتی برقی داشتند (و) دو سه دسته موزیک. توی خیابان و روی پشت بام‌ها از زن و مرد پر بود. به طوری که راه نبود. نماز خوانده، روزنامه نوشته شکر خدا را گفته استراحت کردم.

سه شنبه نهم شهر صفر ۱۳۳۲

دعاهای روز اول ماه را خوانده، سوار شده رفتم منزل سردار ظفر. اعلان انتخابات را هم در شهر به در و دیوارها چسبانیده‌اند. امروز هم پیش ناصرالملک خیلی صحبت بود. اخبارات تازه این است که: یک فرنگی آمده است، روز جمعه می خواهد ائروپلان هوا بکند.

چهارشنبه ۲ شهر صفر ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل مستوفی الممالک. حاجب الدوله (و) حکیم الملک آنجا بودند، بعد مستوفی الممالک با اسعد الملک (و) سهام نظام سوار شده رفتند شکار.

پنجشنبه ۳ شهر صفر ۱۳۳۲

به رسم معمول کسل بودم. دو به غروب سوار شده رفتم دیدن فرنگی‌ها چونکه

اول ژانویه اول سال عید نوروزشان است. دل من باز همان طور مشوش است از برای سرکار خاصه خانم، بی نهایت دلم شور می زند، خیالات اذیت می کند.

جمعه ۲ شهر صفر ۱۳۳۲

حالم کسل بود (و) خیالات بر جا. قدری کتاب خوانده، مختصر استراحتی کرده عصری برخاسته نماز خوانده، سردار اعظم آمده، رفتم از او پذیرائی کردم امین حضور هم بود. بعد با سردار اعظم رفتیم منزل سردار اعظم، بنائی که تازه کرده تماشا کردیم. یک تفنگ کوچک گنجشگ زنی هم سردار به من داد.

اعلیحضرت همایونی از جاجرود تشریف فرمای شهر شده، دیروز شکار زیادی زده بودند، فرستاده بودند پیش ناصرالملک، برای سفارت و هر کس صلاح بداند بفرستد.

شنبه ۵ شهر صفر ۱۳۳۲

میرزا عبدالوهاب خان، صبح وارد شده، که رفته بود با پاپلوسکی وزیر مختار، به پطرزبورغ.

آن وزیر مختار مأمور دولت باگارس شده پایتخت بلغار. وزیر مختار دیگری تا چند روز دیگر خواهد آمد. میرزا عبدالوهاب خان زودتر آمده است. عصری سوار شده رفتم در خانه پیش موشق الدوله. در یکی از اطاقهای شمس العماره کرسی گذارده بود. تب کرده افتاده بود. معین الدوله، سردار ظفر، سردار بهادر، آمدند صحبت کردیم، بعد آمدیم منزل سردار محتشم.

یکشنبه ۶ شهر صفر ۱۳۳۲

رفتم منزل آقا میرزا آقا خان دیدن میرزا عبدالوهاب خان، چشمش را هم